

فرد تن خواهند گذشت که باطن حضرت عمر حرقی رازو شاه ازین سخن قبسم گشت
و اندر سر سزایش در گذشت ایسات

<p>برای صورت نوب تو امتحان قلم کرد آن زهر چشم نسبت که عین عنایت است تا همه عمر ترا بس باشد معتقد باشش ز هر کس باشد به که از وصل تو یک لحظه جدا باید بود دست برداشته از هر دو عالم باید بود روز مرگیت زمانی بخدا باید بود مگر تن باشی تو درین شهر سپرد باید بود بیخفا نیکه کند یا رخصا باید بود نیست ممکن که مرانام تو از یاد رود</p>	<p>خدا چو صورت یوسف چنان لطیف فرم کرد از زهر چشم دوست چه جای شکایت است حیرتی یک سخن از من بشنو شعر نیکو پس نیکو را گر همه عمر گرفتار بلا باید بود یا هر گز بی دشنام زبان بکشاید جز حدیث تو نگویم چو روم پیش قریب من درین سیر برای تو مقید شده ام حیرتی تاب جدائی چو در از یار گر سرم چون قلم از تیغ تو بر یاد رود</p>
--	---

واقف و تیره خوشش کلامی شاعر تیز طبع درویش محتامی لیکن در آنجا
میگذرانیده خوش گوشت این طبع از دست مطلع

<p>بروای اشک مبر معرکه از سر ما</p>	<p>خلق جمع اند به نظاره چشم ترا</p>
-------------------------------------	-------------------------------------

<p>را کب در کب نیکو نهادی سپید حسن استر آبادی سخن بیخ کربت معاصرو کجای میند</p>	<p>توان به چو تو آسان وداع جان کردی</p>
---	---

<p>ولی وداع تو آسان نمیتوان کردی</p>	<p>اوراک رود از خفی و بسلی مولانا فورا حاضر قطره علی ازنی نظیر آن زمان خود</p>
--------------------------------------	--

بوده خوش گوشت و این رباعی از دست

بنگام حسره که زگرگسین و لاله سگفت	رباعی	مرغ حسره بناله و آه بگفت برخیز که در خاک بسی خوابی سخت
-----------------------------------	-------	---

۱۱۱
 ابر سلیمان و جگر ریزی مولانا حاصلی با در شاهی اشتغال داشته چون سینه
 در نهایت کلامی داشت طرفا میگفتند که پنی ایش پیش پیش بد کانشش رسید
 این مطلع در مرثیه امامین معصومین از دوست مطلع

سوسن ماتم زده لاله خونین کفن	سخ و سپه گشته اند به حسین و حسن
------------------------------	---------------------------------

۱۱۲
 لاله و تیره بگفته انگیزی تا هم یک تبریزی حالتی دوری سکونت داشته و
 دیوان سه هزار بیت گذشته و در سال هزار و هجدهت برداشته من

ای در زوی جان بدلت از زوی است	زگفت گلت شکسته ز خورشید روی کسبت
تفان که فتنم از قدرت تو پایا بخت	که بر چه کردم و گفتم بجای طرط بارت
ذوق لطافت تو ای کاش بیازم	یا در لطفت تو اکنون سبب صد اتم
صحنی غمبی سر و ازان چاک گریبان	بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است

۱۱۸
 نوینی شاعر موسیقی دان بوده بنده نیز بگویم که وقتی ملک انجمن که از ملازمت
 همایون بادشاه بود بعرض رسانید که دارومی دارم اگر بر بدن آدمی مانند
 و شمشیر زنند کارگرفشود جهت استخوان وزوی را در آرد و مالیده شمشیر زنند
 کارشش تمام شد در آن حال چون ملک انجمن حیدر باعی گفت از دوست

ای کاکو که بینم به تبر شیب ترا	در زودی غضب گرفته در زیر ترا
--------------------------------	------------------------------

۱۱۹
 شالک مسالک پر شعوری سید مصباح حضور می از عیسی نلسان بلده تم
 بوده و اشعار بسیار بر صحنه روزگار ز مستم نموده این مطلع از دوست

۱۱۹

براه عشق بتان شام بی نوالی ما	مطلع دل تنگسته بود کاسه گدازنی ما
طوطی شکر شکن ساکن قند بار مولانا حسن از مصوری بهره داشته و بسیار اشعار	یادگار گذاشته از دست مطلع
بعون نه نام که درین سینه بزرگ است	راحتی نیست در آن خانه که بیاری است
سور و فیوض سردی میر حسینی شهدی نغندان و الا و سنگاه بوده و نوکر	شاه جهان بادشاه این مطلع ویراست مطلع
بج دل نیست که سر گرم دل افروزی است	زنگ خاکستر فاخته بی سوزی است
شمع شبستان روشن بیانی شاعر شده طبع حرمان اصفهانی عسدم درگاه	اکبر پادشاه نموده و در اثنای راه بخله لاهور مرآه حل قنایم بوده
ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسخت نماند روغن بادام چشم میدیدم دوش در بزم تو از زده ناشاد که بود	چراغ دیده براه تو تا سحر میسخت که پاره دل پر کاله جگر میسخت من نبودم بدت ناوک بیداد که بود
دانای و قانع مقامات ربانی شاعر موسیقی در آن حساسی نظریت سواد سرود در اکثر فنون کسب کمال داشته اما به کمین بچکسی سمیت نگاشته طرفه ویرادگان بس کویچه میگفتند آخر خود را بقزین رسانیده و عشق گلر خان گزیده	خوش گوست و این مطلع از دست مطلع
بخانه اش و م و این کنم بهانه خوش	که هست بودم و کردم خیال خانه خوش
به بلوان عرصه نکته انگیزی بلا حضرت می تبریزی بشرف زیارت بیت ائمه در دو سال نصد و نود چهار شهید شد و شهید شهادت پیشید	

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

معدنکه هر جا که او باشد بهر سو میکنم	تا بتقریبی نگاهی جانب او میکنم
طوطی شکر بیان ملاحمید ان	از نکته سخنان خوش گوشت این مطلع از دست
خانه دل اتی کن از بوسه چون	تا توانی گفت زمان چون بوج از دریا
محک طلای تازه بیانی محمد حسین	مراف صفا فی صوفی بهلم الطبع بوده این شعر از
فائل خون مرار نجات که در روز جزا	نظر از ناز بنگار محبت نکند
سخن سنج نیکو دستگاه مرزا حمید	لقد از شعرای ایران بوده
از جفایت علم ناز بر افراخته شد	آه انگشت امانی است که بر دست نشسته
شاعر صاحب دیوان دشمن سنج عالی هست	مرزا احمدی مشهدی مخلص بحیث
نیکو او است این فرد ویر است فرد	
دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی او	غیر همچون گره از بند قمار خیزند
بانی سبانی خوش تقریبی ملاحمید	دی کشته پیر خوش گوشت از دست
مرتفع آنکه شکر مسند عالی نسبت	آفتابیت که برج شرفش دوش نیست
شاعر قوی دست و فاضل جماعت مصیرین محمد افضل	آله آبادی شیخ کمال الدین
حقیق سکه امدان شکر نیکو از دست	
بست ز آفاق نگهبان غلامی	خانه حفظ کند نقل و نگهبان خود است
شیفته سخنان تحقیقی مرزا محمد بیگ حقیقی	از ما و را و انهر است مرد خوش طاهر و باطن
بوده و اکثر اوقات در گجرات بسر پیروه روزی در بهوای ابر که نهایت ولادین	
بود همیشه پراز شراب سرخ در دست داشت در حالت مستی بسوی آن شیشه نگاه کرده	
این مصرعه بر زبان راند مصرع چه زنگت این چه زنگت این چه زنگت چه یاران	

۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳

بجای

و ز فکر مضارع دیگر در بند شد ندانگاه از گوشه که آنجا کسی نبود و شنیده شد
 مصراع بینامی زمر و گون می فعل به معنی نماند که عالم جنات مقرری و اکثری از اجنب
 و ریاس طالب علمان و در پیش رسانده تحصیل علوم کرده اند چنانچه بخدمت
 سراپا افادت مولوی سید ابوطالب والد فقیر که شمس فلک شریعت و طریقت
 و بدر آسمان حقیقت و معرفت بوده اند طالب علمان از هر دیار رسیده
 استفادۀ علوم می نمودند و بعد فراغ فائمه خوانده رخصت می شدند چنانچه نیز
 در صورت طالب علمان آمده طلب درس میکرد و تا آنکه روزی حلی نوشته
 فرمودند که کسی از شما می تواند که جواب این نامه از علان آشنایه ازینجا
 برود و ازوه کرده است تا بشام پیار و وی گفت که غلام این مهم را سر انجام
 می تواند داد و خط از پیش برداشت و برت بعد از چهار گفتری جواب خط به مهر
 همان آشنا آورده از نظر گذرانید آن حضرت متعجب شده پرسیدند راست
 بگو مید شما کیسند وی گفت پیش حضرت دروغ مدخلی ندارد غلام از عالم اجنب
 آن جناب اندیشه کردند که آشنائی جن عثمان شاید مباد و روزی کسی
 از ارمی برساند فرمودند که در نزد سب شما دوستا و چند رول نهاد می شوند گفت
 سر و تاج و زامکان ندارد پس فرمودند که از امر و ز شریعت نخواهند آورد آن چنانچه
 ساکت ماند و بجزرت تمام عرض سلام کرد و برت القصد فقیر از کلام مرزا محمد بیگ
 حقیقی مطلعی بنجا طبره دارد همان می نگارد

در حقیقت و گری نیست خدا ایم هم	لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم هم
جامع فروع و اصول و عالم معقول و منقول شیخ ستاخرین عالی روشگاه شیخ	

محمد خرمین سلمه بعد از اولاد شیخ زاید گیلانی است که سلسله صفویه را با ایشان
 ارادت اهلش از لاجان ستاد مولدش اصغمان بنا بر تقرب اوضاع ایران
 پیش از آمدن ناد و شاه بهندوستان دارد و از اختلاف شاهجهان آباد شده
 در کمال استقامت و عزت و همتنای گذرانید باو شاه فرودس آردسگاه کرد و در
 آمدن خود بدین شیخ نمود و قبول نکرد و به ملاقات راضی نشد و از مال هندوستان
 چیزی نمی گرفت تا آنکه عمده الملک امیرخان انجمن از راه آباد آمده اعتقاد
 بهرسانیده سند چند لک و ام بطریق بدو خرج درست کرده آورد و التماس
 قبول نمود از انجا به تحقیق ربط درست شده بود و آن نفر نمود نواب مشارالیه
 آن سند را شخصی تفویض کرده که حالات حاصلات آن را فصل به فصل عائد
 سرکار شیخ نماید و الحال در بنارس سکونت دارد در فن شعر او را بدیقت است
 بطور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی نظیرست خط ثلث و نسخ و رقاع شکسته
 در نهایت جودت می نویسد و ژند با ژند درست میداند و از غرائب علوم
 بهره مند است چون شیخ در جنب شعر خود شاعران هند را و قعی نهاده از
 عداوت بهر سید و در پی آهوی گیرها که بستند چنانچه سراج الدین علی خان آرزو
 سلمه بعد از وی جان چهارصد بیت منقوشش و اکثری بی ربط ترکیب بسیار
 خلاف محاوره و مستقیم و متاخرین بر آورده خطبه و خاتمه نگاشته است
 ساخته عمده العاقلمین نام نهاده این چند بیت از است فرد

دل پیوسته شیشه شکسته در گریه های	جنبه کرده اند سینه بیاید است مارا
از لفظ های باغالب که جمع با مقصود ناظم نیست و بحدون یا مسود نیست با هم	

دوایهای ضبط کرده اند سندی باید فرو	
ظلمت که در عاشق از چهره منور کن	تا چند پرو زارم تاریکی شبهارا
شب را بر وز آوردن صبح است نه تاریکی شب را یا شهرهای تاریکی با بستی گفت فرو	
صفت شرکان تو گر سایه بدریا فکند	خار قلاب شود در بدن ماهی ما
اگر چه صفت در مصرعه اول هم بیکار است اما در معنی لفظ ما هیچ دخل ندارد در تصدیق لفظ ما آبروی آب افتاده و شرو	
روزی که محبت از خلق خواهند در قیامت	روی تو محبت ماست ای قلمه گاه محبت
ترکیب وز یک در قیامت ترکیب است قیامت چند در محبت معنی اللطیف شعر از خواجہ حافظ	
بزرگم در میانیکه منع عشق کنند	فرد جمال چسبده تو محبت موجه ماست
نگین نیرود کسی از خاک میگذرد	تا هم بیاید همه مه عیدش نمیکند
لفظ نگین اینجا طرفه افتاده میکند زیرا که حاصل معنی آنست که تا کسی را که هم بیاید ماه عید نمیکند از خاک میگذرد نگین نیرود و بعد از اینکه گردن نگین بیرونه فرو	
بجز در کشتن عشاق مدارا میکند	تیغ ناز تو با مدارا رسید آخر کار
دارا اینجا چه دخل دارد پس بهتر چنین باشد که طاقت کشتن عشاق ترا بجز در کشتن و همچنین سید محمد عظیم ثبات پسر میر محمد افضل ثبات از دیوان شیخ پانصد بیت بر آورده که مضمون آن بنحیه از دیگر است و باعث برین امر آن شد که شخصی از اعرفه بیتی از افکار سیر محمد افضل ثبات را تقریبی از برای شیخ نوشته بود شیخ در جواب نوشت قطع نظر از بی ربطگی این بیت مضمونش از فلان شاعر است که محمد افضل در دیده چون محمد عظیم ثبات آن قعه بدید عرق محبتش بکوت آمد و در چند روز	

پانصد بیت شیخ ز اصناف ساخت اما بجز آنکه		
هر آن که است که با مهر سستیزد		چنان افتد که هرگز بر نخیزد
در همان نزدیکی از دنیا رفت بستی بیرون کشید این چند بیت از آنهاست حریف گوید		
بهم بزوم بی تو دیر و حسرم را		ندامت کجا سئ که جویم نشانت
چشم ترا در حسرم دیدم نو و س	سرور	ای نور دل و دیده مسرور کجائی
بارغم عشق تو مرا پشت و تا کرد	حزین	در شهر چو پاه تو ام انگشت نما کرد
پهل خرم ابروی تو ام پشت و تا کرد		در شهر چو پاه تو ام انگشت نما کرد
تلفتم ام نمبوشی خیال روی ترا	جای	سبا و گر نفس نشنوند روی ترا
دل و جانم گلستان شده از خیال و	حزین	ترنم نفس سبا و شنوند خلق بولش
سلوکم در طریق عشق با یاران بدان	ایضا	که مور لنگ همراهی کند چاکسوارانرا
چنانم بارن سیقان در ره عشق	محمود صوفی	که مور لنگ با چاکسواران
قطع نظر از اینها اوصاف آنکه شیخ زمانه با کمال تقدس و صفاء در روغ و همت و سخاست و در شعر ثانی مرزا صائب با هیچ یکی از شعرای حال پهلو با و نمی تواند زد و عالمی داشته که ویرا اختلاط خوش نمی آمد فقیر یک دیوانش که تصنیف هندو		
قریب بست هزار بیت سیر کرده انتخاب برداشته از جمله چند بیت مرقوم می شود		
از رفتن دل نیست جز ابل و فارا		آنکس که ترا دید نداند سر و پارا
ز عشق شور جنون شد یکی از هزار مرا		سوا و سنبیل خط شد سیه بار مرا
ز حسرت گل رخساره سمن بوسه		نگه به پیرین دیده گشت خار مرا
یا دو صلیک که دل از بحر خیر دار نبود		در میان این تن ایران شده دیوانه بود

بغرض شکوه خاموش نه ز بیم غیر دارم روئی که جلوه کرد که حیرانم آید و در خصم داده بهم دست و این فکر میکنی	ز تو بپوفا شکر چه امین خیر دارم ز لبت که دیده ام که پریشانم آید یکی تو دشمن برانی و روزگار سیکه
--	---

ابر مبطیر اوج گهر باری فاضل کامل آقا حسین جوان از اعیان شاه سپاهان منقول
آقای سرور به نیابت بر سر بر خود فرموده و آقا در بزرگی طاق و در طینه گو
شهره آفاق بوده روزی یکی از امرای کبار از خدمت آقا استفسار مینماید
که سموع شده پیش ازین دنیا را اسپ داشته است ای راست است آقا در جواب
میفرماید نه بابا غلط همیشه دنیا را خسته داشته است و در جوانی خست
بسیار میباشد و آن را در آنجا صاحب میگونید آقای فرماید علی صاحب
نقلست روزی آقا با ملا محمد باقر مشهور خراسانی بجای تشریف میرد شخص خرد
بر خری بار کرده می آورد چون خراسانیان بخرمت مشهور اند و جوانان بسیار
ملا از روی ظرافت با آقا میگویند چو نست ملاحظه نمایند آقا در جواب می نشنید
هنوز مرده ما بر زنده شما بار است القصه لطافت آقا بسیار است فقیر با سخ که
از و بخاطر وارومی نگار دانت

ای با و صبا طرب فرامی آس از کوی که بر خاسته است بگو	از طوف که امی کف پامی آس ای کرد بحشم آشنای آس
سخن سنج عالی است میر محمد علیخان حسمت ولد میر بانی و برادر خرد میر ولایت سلطه اعدا الرحمن است خلیق دل سپند و عزیز از جنند بوده روزی علی قلی خان و دیوانش طلبیده سیر میکرد چون باین بیت رسید	

زهر ابرائی مہطرح حسمت یکتواندیشند	از هر چینی فروشی همسر فقیر میگردد
بد بود بی دلغ شد که اکثری از ایرانیان در شهابجهان آباد و کان چینی فروشی	دارند و داشته اند و اهل هند ازین قسم کتاب سنگ و عار دارند و ایرانیان
طعن چینی فروشی میکنند شوکت نوزاسی نیز مطلع در معنی گفته است مطلع	ناربان ایل ایران را بسوا بسته ایم
دست این معنی زوشان را بسوا بسته ایم	
این دو بیت در جواب بر حاشیه دیوانش نوشته فرستاد فرو	
حرفین ناله و دهای رازانه حسمت	مزن انگشت بر لب چینی فقیر روی مارا
به استادان هندی مہطرح میگردد	بخششی میزند بیاید بفالین کانه نشنگ
چون نظر حسمت برین دو بیت افتاد طبعش بخواب مائل نشد که مہاجات رکبک	
فما بین واقع میشد فرو	
شب چنان بیکم سوخت بگویت که زرد	دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست
و آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد	تنیغ در خلافت جهانی پلاک شد
رہشنای مردم چنان گریزانم	بجانه چون نکته از چشم خویش منانم
صاحب طبع گوهر نشان چو دهری بنیاد فقیران محب بی نظیر بنا بر ہساگی است	
محبت بگویت کشیده بود ہر دو از جناب انماضت آب مولوی محمد رفیعی سنبل	
سلکہ الحد کتاب علوم میگردد و در کمال بوست و دو او و الفت و احتساب	
بسر می بودیم در ایامیکه موسم ہولی بود خان مذکور بر لولی رفاس دل از	
دست داد و بود شاگرد باو و ہر محرم بتاشای آن حور نقار منی و فقیر را ہر او گرفت	
و نظارہ جمال آن پری تشال کردی و سحر گاہ بخانہ باز آمدی و بیچکس ابرین راز	

آنگاه بی نشانی فقیر در آن ایام عزلی گفته بود که این دو بیت از آن است	
می بردیار را بمره خود و در کوسه	کاندر آن از بس عشاق بگنجد کوسه
دل من با نعل او میل دلش سو می کرد	من بر پیش بنگران او بدگر مهر و
خان مرقوم نیز در آن ایام غزل گفته بود که این دو بیت از آن است	
ببر و دل ز کضم دوش مجلس آرائی	سوی تندی سخن اندام ماه سپاسی
بیک طرف ز بسم حیات بخشنده	بجانبی زنگه قتل عام و پاسی
عمر عزیزش در آن ایام به نوزده سالگی رسیده بود که بعارضه چمک در عرصه	
یک هفته رحلت نمود و ابواب عالم و تحسیر بروی دوستان بر کشود و اطلاع نیز ویراست	
ز تاب روی تو خورشید بر همان لوز	بسان کاغذ باد می که در هوا لرزد
خاک پامی سخنوران آفاق میر حسین دوست حسینی مولف این اوراق	
اگر چه اشعار و اقوال این ضعیف نحیف لیاقت آن ندارد که در سلاک لطائف	
پهلوانان عرصه نکتہ دانی و شمسواران مضار معانی السلاک یابد لیکن پاس خاطر	
احباب این دو سه بیت بیگار و	
تا که تن زیب تو شد خلعت خونی از ناز	رهت بر قامت من جامه محمودی شد
بسکه از شرم رخ رنگ بردین شکست	چهره لاله رنگ گل داودی شد
میتو در کلبه تا که یک شستن شبها	این غذا بیت که در گوهر خواهر بود
این قطعه بدوستی در شفاعت عزیز می نوشته قطعه	
پدر که تو از نام شفیع می آرند	که هست لطف تو باینده شهر و کومین
خدا ز جرم جهانی گذشت بهر سبب	تو بگذر از سر یک جرم ز برای حسین

جرم است تمام مو بهیم یارب	خبر غفور تو نیست چاره جویم یارب
مبداء نگاه صدقه ستار	در دیده احسان حق آبرویم یارب

حسرت الحار

در دریای معنی حضرت امیر خسرو و بلوی قدس سده زبده کمالان روی زمین
 و آملش از بهرات الاحبین امیر سید الدین محمود در فتنه جنگیر خان بهند آمده
 در موضع پالی من توابع اکبر آباد اقامت کرد و دختر عماد الملک را که از امر اس
 عصر بود در جباله نکاح در آور چون امیر خسرو از و متولد شد در خرچیه پیچیده
 پیش پادشاهی برده جوان نظر فقیر بر امیر افتاد و گفت آوردی کسی را که در و قدم
 از خاتمانی پیش خواهد رفت پدرش در دلی خدمت تعلق شاه بد برده امارت
 رسید و در غزای کفار شهید شد امیر در آن زمان بهفت ساله بود قصیده در مرتبه
 پدر گفت که مطلعش نیست مطلع

۶۳۰

سیف از سرم گذشت و دل من و بیم
 در پای خون روان شد و در تنم ماند
 بان امیر منصب پدر تمام شد آخر ترک خدمت با دوشاه کرده مرید حضرت سلطان
 نظام الدین اولیا قدس سده گشت شیخ مشارالیه باو از حد شفقت بحال امیر فرمود
 و بخطاب ترک الله سرافراز نمود و باه با بر زبان شیخ رفتی که امید دارم در روز محشر
 مرا بسوزد سینه این ترک بخشید و این رباعی در حق امیر فرمود

خسرو که بنظم و فشر مثلش کم نجات	در ملک شهنش خسرو راست
این خسرو است نام خسرو نیست	زیرا که خدای نام خسرو است
امید نیز این رباعی در وصف حضرت شیخ گفته	

اینها

بد از مخالفت او در تعظیم	رباعی	حسینم کعبه را ماند بقتدیم
ملک کرده بشکفتش آشیانه		چو اندر سقفت گنجشک خانه

امیر جمیل سال سوم داشت و پسر اسی شیخ حج گذارد و با حضرت علیهم السلام ملاقات کرد و سینه عا
 اب و دانش نمود و حضرت فرمود گوی این دولت شیخ سعدی در بر بوده امیر بادل
 و خاطر خسته پیش حضرت شیخ آمد و احوال ظالم کرد شیخ آب دهان مبارک خود
 عطا فرمود و همه عرش و کرسی داسر از مخنی برود چهره کشود و امیر در آخر عمر
 به تکلیف تعلق شاه بکشتوتی رفت چون بدی بی بازگشت حضرت شیخ
 رحلت فرموده با امیر پیوسته بر سر شیخ گریان و بریان — — — — — بود و میگفت
 من کیستم که برای چنین جناب بگریم بر خود میگرم که بعد ازین مرا چندان بقا
 نخواهد بود و بفاصله ششده شاه در گذشت و باین مرشد خود آسوده گشت در عهد
 پادشاه هندی خواجه که یکی از عمده های درگاه بود مقبره اش ساخته
 و ملا شهاب الدین همای چند در تاریخ وصال آن مجمع کمال گفته بر بالین
 مرقدش سنگی که نصب کردند بر او کنده یکی از تواریخ طوطی شکر مقال است
 چون امیر بر ایشمار رسد مختلفه عربی و ترکی و فارسی و هندی قدرت تمام داشت
 چنانچه هندوان ویرا حکمت گرد یعنی او ستاد عالم گفته اند محمد صادق انقاز
 تاریخ در هندی گفته و آن انیت تاریخ هندی

اندیشه سال خسرو امین وی	سبک و مای حسین بزم هندی
سجده چلی جکت گردنی الهدی	جگ جاز من السماء بنده هندی
التقد اشعار امیر از چهار لک زیاده است و از پنج لک کم در صنایع و بدائع و	

داخر اغات مجید و ایجادات غیره بی نظیر از سنه بود چنانچه اکثر سوار
مصرعه در چهار زبان گفته از جمله کلمه

من اره نزار بروی تو ام چون پیل شقیه گلزار

زبان کوز کوزم کور با غلسم با آیت بترکی و عربی

و بیت ها گفته که هم بزبان پارسیش توان خواند و هم در هندوی در هر دو صورت
درست می آید از آن جمله آیت ع

ای ندیم بهات جان کسی همه لیک

یعنی همه طالب اند و مشتاق بشمار
لیکن تو بسیار دوری ما بتو نمی توانم رسید که جان دهند و ترا بستا و ستی
هندیش اینکه خطاب به شوق می آید که ای فلانی تو در یونان و اورد ترا نزد
آب رفته افاست اختیار کردی و منکه از برای ملاقات تو خود را بدیریا میسزیم
و هشتای آغاز میکنم از تلاطم امواج و روانی آب حال برسم آید پیشتر که بجای
سے بودیم بار ام ملاقات یسر میشد

آبرو سے کہ نیت کمانے

تیری نکمت بلا سے جاسنے
معنی پارسیش روشنست و معنی هندیش اینکه خطاب میکند بشخصیکه حالاً در یونان
و نبال که گاهی راهی تو بر تحصیل چیزی نیست باز بدو میگویی که من ترا نیکو گویم
بلا می من بدانند و معنی گفته که لفظ بار در هر دو مصرعش منفعت معنی میدهد و آن است

پیلتن سپاهی و بسیار است یارب بر سر

و دریم آرزو که حکایت کنیم بابت
ای شوخ عم تو کیست مارا

زان مرغ ای ابرو باغ از گویت بسیار با
لااله غلام روی تو صد برگ زیر پات
و در عهد تو سوختیم جا را

و در عهد تو سوختیم جا را

در پیشش نگاه آشنیت
 چون زلف تو عنبرین نیابند
 چنبه و بہتان پر خوب روی
 در جبر تو شد قباہی جان پاک
 معمار پس کہ بست جانانہ من
 تعمیر کنند عمارت جملہ جهان
 نجار پس کہ تیشہ راستی سیکرد
 صد حرف جفا ترا شد اندر حق من
 سقہ پسری کہ آب گدگاہ کشد
 فی فی غلط ز عکس در دو پر آب
 تیلی پس سے کہ میوز شد سیتیلے
 خالی بخش دیدم و گفتم کہ تست
 مجام پس بر خو سبے در عناسے
 حضرت صفا کہ من بیایم تو شام
 بقال پس کہ راحت جان آمد
 رویشش پس پتہ رازوی تافت
 آنبولی پس دوش عیاری سیکرد
 اویان بخلق می سپرد و بہم خلق
 افغان پس کہ بست آشوب جهان

خامیست زیر بق است باردا
 جویند اگر شام سارا
 و چون دست کہ ام کو سے
 سوزن پیکا کہ ام سو سے
 او باہست آہشنا و بیگانہ من
 این طرفہ کزو خراب شد جانانہ من
 آدی بر ما ستم تنائی سیکرد
 رندی بر ما ستم تنائی سیکرد
 در و نور عکس روی خود ماہ کشد
 ہر بار یکی یوسف از چاہ کشد
 از دست در بان چرب او و او سیلے
 گفتا کہ برو نیت درین تل سیتیلے
 چون آینه رخ نمود در زیبا سے
 فریاد بر آورد کہ ناسے ناسے
 یک گل ز رخسار ہزارستان آمد
 گوئی کہ گر ماہ بیستان آمد
 یک یک ہدکان برگ شماری سیکرد
 در پیشش کانش جانساری سیکرد
 گر دید ازو خانہ صبرم ویران

بر گز نکند گوشش به فریاد کس
 قطره آبی بخورد ماکیان
 در تک آیش ز صفا سنگ خورد
 سخن گریه بجانست بنگر بهوش
 درین گنبد به نیکی برگش آواز
 بیداری پاسبان بے مزد
 رنگ نمایان بدون ز لطف بدن
 تو گوئی رنگ سبزش گاه دیدن
 تا که ز ساقی شنود بانگ نوش
 باشد از آن وزیکه بنیم نگسار خویش
 بی روی تو خوش کردم من تلخی بجان
 اشکم بدون آنگند ز درون پرده
 ز کشته پر شده شهر و کشنده پید است
 سواد چشم مرا بی تو روشنائی نیست
 جدایم ز تو بروجه آتشیار نبود
 بدست باد صبا زان نمیکم پیغام
 بنور خسرو خود را به یکس سها
 ز بسکه گوش جهانی پر از فغان نیست
 ای آرزو دیده و لم در میوای نیست

اسکندریه نامه ای بنفسان ز دست افغان افغان
 سمنطیخ الاوار تا که کند روی سوسه آسمان
 و صفت حوض کور تو اند بدل شب شمر و
 از خرد شیرین چرا مردم مرده ماند خوش
 بی بی که گنبد هر چه کوی گویدت باز
 گنجینه بر و بشرکت وزود
 از عشقیای چو رشتی درون در عدن
 ز سبزی و تری خواهد چکیدن
 از قرآن پنجه بر آور و صراحه ز گوش
 من دیوانه شادمان یا بیم دل امیدوار خویش را
 با شربت دیدارت بد تو نکم جان را
 آری شکایتها بود از خانه بیرون کرده
 دهان تنگ تو پنهان شدت گویا
 ز خود جدا شدم از تو احم را می نیست
 و گرنه مهب عشاق یوفائی نیست
 که محرم تو شدن کار هر هوای نیست
 طریق مردم درویش خود نمائی نیست
 بیشتر بر سر کوی داستان نیست
 جانم اسپر سلسله شکسائی نیست

تا چند تیغ کین و سر طلب کنی
 دیدم آن رخنی چون خورشید ز دم عطر کدنا
 دل را از عشق چند ملامت کنیم هیچ
 گریه خسر و چون که کرد گفت
 حسن گندم گون نمود و دین با جو نمود
 روزی از یاد رخت پیش گلی خواهم بود
 تو نجیب ای شکر که مرا چون شمع جوشد

اینک سری که میبیلی ز پیر پای است
 نرد و او بشنید خوش و خندان بگذشت
 این کافر قدیم مسلمان نمی شود
 مانده روم زود که باران رسید
 از کجا پیدا شد این گندم نامی جو فرو
 من همان به که نظر سوی گلستان کنم
 همه روز مرده بودن همه شب گذار کرد

سمنج جلیل بن سیران شاه سلطان جلیل بن تیمور کورکان فکرش در کشتای مطلق

چشم از گلشن رخسار کسی بگمین است
 که کوه شود خشم ز گرا اثار می عشق
 گل گزار محبت بگر صد نعت است
 بومی زلف تو کند تازه کهن زخم مرا
 نند نطق تو بشور آور طوطی است جلیل
 علمد الحمد که دیدار ترا دید و بدید
 هر کسی پیش و یار ام کشد هر چه بود

که ز تیر جرمه جامش می گل رنگین است
 بارور و غم یا توت لبان مشکین است
 غنچه نورس این نخل دل خوش است
 رشته دوختن چاک دلم مشکین است
 چشم بد از شکرت دور که بس شیرین است
 دل خمیده و گم راه بر او تو رسید
 دل من هیچ نمیداشت از آن آتشید

سلطان سریر محمدانی حکیم فضل الدین خاقانی سروانی مؤسس اساس قصای
 و غزل و مثنوی است و شاگرد و داماد نظام الدین ابوالعلمای گنجوی روز س
 این بیت بنخاقانی کبیر مینو چهره نوشته فرستاد

باد ساسانی که در برش گیرم

و سقوه که در برم گیرد

خاقان در شهر شد که درین بیت دوان هیتی من ثابت کرده است چهره ازین
 برود و نخواست خاقانی نگسی را ابالی و پرکنده پیش خاقانی فرستاد که من باو
 ساقی گفته ام این نگس در یکروز نقطلی بپوشی ما نمانده است با ساخته خاقان
 بچشم دید و مطلوبش برسد

<p>بدو میگون لب پسته و دهن بد نیاز دل من در طلبت که مرا تامل و جانست بجا سکه تو بیان ویر که خاقان سانی را با کفر زلفت ایمان ایمان چه کار دار بمسایه شنید ناله ام گفت</p>	<p>بسه بوس خوش و فزوق سکنت بگذار تن من در غم سربست جامی باشد ببول و جان تننت دل نماند است زویر آمدنت آنجا که دردت آید در مان چه کار دار خاقانی را اوگر شب آید +</p>
---	--

سر دفتر شرای عظام حکیم خسرو خیا هم در نهایت شوکت و نهایت عظمت
 میگذرانیده چنانچه سلطان سخر بلو قی ویر ابرخت سے نشانیده در عنوان حال
 با نظام الملک که اعظم وزیر بود و هم تحصیل بوده و لطافت و رعایت
 کوشش نموده آخرا از باد و کشتی در ملازمت بروی خود کشوده روزی ایریق
 شراش شکست و باد و بر زمین برخت و در آن حال این باغی بر زبان آورده

<p>ایریق می مر شکستی ربی بر خاک می نمی س می ناب مرا +</p>	<p>بر من در عیش را به بستی ربی حاکم بدین مگر تو مشتی ربی</p>
<p>رنگ ویش می گوید نگاه در عذر و استغفار این رسا بگفت چون چهره اش با نغاطب اصلی کرد</p>	
<p>تا گره نگاه در همان کیست بگو</p>	<p>آنکس که گنه نکند چون زیست بگو</p>

۹

من بدکنم و تو بدسکافات هستی	پس فرق میان من و تو چیست بگو
گویند بعد رحلت او ماورش بحق پیوسته بزاری طلب مغفرتش را از حضرت بابر می نمودند و در واقع بر داین رباعی بر خوانند رباعی	
ای سوخته سوخته سوخته سوخته تا که گوید که بر عسر رحمت کن گویند چو فردوس برین خواهد بود	دوی آتش و دوزخ از تو افزوختنی حق را تو که بر رحمت آموختنی آنجامی ناب و جرمین خواهد بود
تخلص ربیع بن تکیو بیانی فاضل و شاعر کامل مولانا خواجہ کرمانی معاصر سعدی بود و در سال هفت صد و پنجاه و سه رحلت نموده من دیوانه	
راز من جلد فرو خواند پرودشمن دوست پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد آنکه گویند که بر آب نهادست چنان دل درین تیره زن عشوه ده و هر چند آنکه شد او بایوان زرا انگندی خشت خاک بعد او بخون خلفا میگرید حاصلی نیست بجز غم جهان خواجہ را چو شام شد ز شبستان شتاب باید کرد	اشک ازین واقعه از چشم نهباده مرا بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست بشنو ای خواجہ که تا درنگ می بر بادست نوع و چیست که در عقده بسی دامادست خشت ایوان شہان بین شہدادست دور این شکار روان چیست که در بندادست خزم آنکس که بجای ز جهان آزادست ز ماه نو طلب آفتاب باید کرد
پیر طریقت نکته نزاری مولانا می خاکسار لاری اند شرای امام قلیخان فارس بود و در سال هزار و چهل و هفت پیموده است	
نازت بنارت پیر و میرل ناشاد را	یادرت عمارت میکند جان خراب با دل

۱۲۱ الیاس خمسہ ساز خوش فکری معاصر مولوی جامی ملاحظہ فرمائی لادھی ملوک کے
بودہ خواجہ اور آزاد کردہ است ویرت مطلع

۱۲۲ عمر بن بخت ای زہرہ جبین سگیزو
حیف اوقات شریفیم کہ چہن سگیزو

۱۲۳ امیر محمد یوسف باعلاق حمید و نوصوف بودہ و خلقی تخلص می نمودہ شاعر
نیکو او است و معاصر سلطان حسین مرزا از بخت مطلع

۱۲۴ زخیل اہل وقت سایم در زمانہ تو
شکست نوایم دلی دور از استنا تو

۱۲۵ شاعر ہر مرزا خلیق سخن سنج و بخت است این مطلع از دست
شاعر و

۱۲۶ رسید بر سر بالین بوقت نزع پاد
چرخ زندگیم وقت شام روشن شد

۱۲۷ مولانا حسینی شاعر خوش ادب است ویرت

۱۲۸ تابوت من بہتہ از ان گوگذریند
چون نیست امید می کہ بیایم دگر آجا

۱۲۹ مولانا امیر خسرو از شیرین کلامان گزیت و معاصر مولوی جامی

۱۳۰ بستن حسن اگل روی تو آب و او
گوش بقیہ را سز زلف تو آب و او

۱۳۱ ہر سپہر معنی بندی مولانا می خواوردی سمرقندی معاصر مولوی سلطو بودہ

و بشیوہ غیاظی بسر بردہ بسیار خوش گوشت این بند تر صبیح از دست

۱۳۲ منکہ تمری ہوس پروی دل کردم
عمر بگذشت و ندانم کہ چہ حاصل کردم

۱۳۳ فرسودہ آسیای افلاکی مولانا می خاکی شاعر خوش ادب است و معاصر سلطان حسین

۱۳۴ آتش عشق میں از رنگ نگہ دو ناموں
این چہ طہیت کزین خانہ بدان خانہ

۱۳۵ مالک سمورہ معانی مولانا اصغمانی وضع درویشانہ و اسشتہ بعد سیر بند بوطن خود

ہست برگماشتہ معنی تاب بخت است این مطلع از دست

کشتید تنغ بخت شمع شمع می طلبید	و کز نه چهرت به رسو نگاه دید مشتق
ای تیر غمت را اول عشاق نشان	خلفه بدو مشغول تو غایت زبانه
مگر مشکف ویرم و گد ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بنامه
شاعر ماهر بنامه ان میر محمد حسین خالص مناطب با تیا زخان و محمد عالمگیر پادشاه از ایران به بند آمده من دیوانه	

عوض بوسه نکو بان دل و جان میطلبید	داد و اند آنچه باکاشکی از ما طلبید
تقاضاست جوانی با اقبال سپری خوب صورت گفت که یک بوسه بدو و دو لبان که سود تر است پسر بدان سووتن در داد چون پدرش آمد پسر کمال بنیاد با او گفت که چنین سود کرده ام وی بر دو دست برداشت و بر سرش زد و گو و گفت ای مادر بخوار و زس سر ما یه هم میر سود میکنی	

حرف ال دال

مرکز دایره معنی سرای سخن در دقیقه شیخ شاه و باغ غواص محیط حقیقت مجاز
د مولد و نقش دار العالم غمت الودولی و او معاصر بوده و از صحبت یکدیگر
نخینها ر بوده از دست

نی نبودش که رنگ نگار ما دارد	گل بوی که بوی زیار ما دارد
چو با د خاک تو خوابد به طون بره	مهل که از تو نشنید بخاطری کرد
نقطه دایره عشق بناوی دیوانه عشق بیدادی آورده اند که وی در بیکرستان بر کشته حصیری نشسته بود و زنجیری بر پا و قوسه بر سر جمع بوده این بیت میخواند	

۱۵

۱۵

در عشق تو آنکشت نمای زین و موم	در حلقہ فروختنت ز سو دای تو دروم
بزرگی یزید گذشت و گفت بیچ حاجتی واری گفت اگر تو انی بجلد برو انجا سرا احمد و ہفتاقت دوران سرا سے ترسا سے ست رہا سے	
قبلہ من سرا می آن ترسا ست	جانم اندر ہو ای آن ترسا ست کہ مرا کس بجای آن ترسا ست
چون در انجا رسی در بکوب و از زبان من بگوئی رہا سے	
در عشق تو ام طاقت تنہائی نیست تا وسیع تو ان بود عمل کردم	ذریعہ تو ام تاب شکیبائی نیست دیگر چه کنم وسیع تو انائی نیست
ان بزرگی برو سرا آن ترسا رفتہ حلقہ بر در زہر زہر بیرون آمد این حکایت باوی گفت زین اندرون رفت ناگاہ آواز سے برآمد چون گوشش کرد و دخت سے بود کہ در جواب این رباعی بدید می خواند رہا سے	
در عشق کسے را کہ تو انائی نیست مرگت علاج او کہ بیرون از مرگ	در باجر عمل و تو انائے نیست ہر مصلحتے و گر کہ فرمائے نیست
و می آید روی و او با ز نو جوان بشنید و نعرہ بز و جوان و او آن بزرگ باز سجدہ آن دخت رفت فریاد برآمد کہ دختر ہر ہم گذشت شمار عدل بدال کیشش محدود و نسبت ز زمین بر اٹھک بودہ است و ساکن محلہ و یک کہ محلہ است از محلات قرین گا ہی کسب جو لاگی و گا ہی بخش ہے میشیت میگووہ و دیوان خود پیوستہ بر میان سستہ میداشتہ ہر جا کہ در محاور باید اصلاح کسی رتھکی و یا شبہ پیش می آید دیوان از کہ کشودہ و بر اسند منہ بود	

۱۵۴

امیر علی شیر سگینه که شعرا می از خطه عراق بهتر از اشعار و یکی نشنیده ام
 و مولوی بجای نیز معتقد شاعریش بوده و یکی بخلاف آن در هنگامیکه سوخته
 روانه مجاز شده بود بخانه و یکی رفته ملاقات کرد و وی مولوی را در فن شعر
 و تخیل تشاو بلکه دزد و شعرا سے سلف قرار داد چنانچه درین باب گفت

<p>ای باو صبا بگو بجای بروی اشعار کهست و نو اکنون که سر سے مجاز داری دیوان تلمیذت را ربالی</p>	<p>کای دزد تشنورا ان ناسے از سعدی و انوری و خسرو و آهنگ مجاز ساز داری در که چو دزد اگر بیابالی</p>
---	---

انصاف آنکه مولوی نیز موهای سنی خوب شکافته و و یکی هم تار پود سخن
 خوش در رسم یافته من دیوانه مطلع

<p>بستی چاک کردی پیرین در بزم گمرا چشم عکس کند آینه گاه بدوست و من نمیده کشود و میان لطف کشا کوه کن در کوه شیرین گوید و گرد و همو چو بر باد خطش آبی بر آید از دل جام بر مثال صورت دیوار بجان مانده ام دل نگر و خوش مرا از دوستان بگیران</p>	<p>دری بکشود می از فردوس بر و گسنگا که قابل رخ زیبای دوست دیده است بناز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست تا رسد از کوه باران نام شیرینش گوش پس از مردن شود آبرو گوید بر سر خاک پشت بر دیوار و در سو و آنگو چنان مانده ام چون تواند زنده بودن کسی بجان بگیران</p>
---	--

مولانا می ویری شاعر رسیده بوده و آهشس محو عیله تخلصه تعلیق خوب بیگانه است
 و از بارگاه بهایون باو شاه کاتب الملک خطاب داشت

۱۵۵

که در درون جانی که در دل خزینه

از شوخی که داری کجانی نشین

کامله بی بصارت باب بصیرت شاعر شوخ طبع بی بی دولت از سمرقند است

چون امیر تیمور بر سمرقند تاخت سر بندگان باو شاه و پیرا باری بسر گذشته از پیشتر

گذشتند وی در یافته این بیت بدیده بلند بر خواند

آتش در شهر سمرقند باو

دین ترنگ چو اسپند باو

باو شاه بشنید و پیر اعلیید گفت چه نام داری گفت دولت گفت دولت

کور نمی باشد گفت اگر دولت کور نمی بود چون لوترانگ پیش سنی آید

تعلقت تا بینائی در شب تاریک سبوی بر دوشش و چراغی در دست از

راهی میرفت شخصی گفت از چراغ ترا چه فایده گفت تا چون تو کوری با من بیرون

و سبوی من نشکند چرب سخن معنی پروری مولانا س و رویش و فننگ

بسبب ترزبانی بسیت زبان شهرت داشته و در عهد سلطان حسین مرزا سلم

سخن برافراشته ویر است

آنکه از ابروی او دیده نوازش

رفت عمری و اذان ماه نماند چرخ

ماهر سخا خنی و جلی مولانا دوست علی سخن سنج با شور بوده و معاصر پادشاه مذکور است

بلاست از تو بدل بر زبان جفای

جفا که بردگران میکنی بلای دیگر

کی قومی با دشمنان فتنه و مراجعت کرده است هزار بیت دارد فقیر از جمله دو بیت یکنگار

چون توان چنین کز نفس گذشته و جگر ما

بر حالت بیان برود چشم گواشی است

محمد ابراهیم در سی کابلی در سال هزار و چهل رحلت نموده این شعر از دست

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

پوشید همیشه مصحف روز از چشم من فرو

از انسان که روز از زبان کتاب را

سرو قتر سخن سنجان صاحب پیش شملص به دانش شاعر و مایه عالی و شگاد

بوده و در عهد شاه جهان باو شاه از شهید مقدس وطن خود بند عبور نمود و من

دست گلبرگین بگریتم دست اگر بیدارم

سوار کشتی بی باطن و سیر کن دانش

پر دیده آغشته خونم صدف مژگان

نیت ارسستی بگل مریچه گیر ای مرا

ز موج سبز بر اطراف دست طوقا

چون حلقه ماتم زندگان کردی هست

شاعر معنی کیش محمود رویش مرد خوشگوار بوده فقیر این مطلع از نور رقم نموده

کشم بیدیه دل نقش ای جوان ترا

ببین بکشم که چون میکشم کمان ترا

شاعر توانا محمد و اناور ملک نشیان عالمگیر اسلاک داشته خوشگوار است این بیت از بو

اضطراب اندر سخن نجیب و انا چون

ما ز بروی عرفناک کشیدن دارو

بنا و بیک دوستان کرخی از نشیان آستانه صغویه بوده صسته

پراو گویش دوران اگر در غنچین از

باندک روزگاری آسمان که دوزین از

شاعر مایه از جمله درو و مندر سلمه الدمدرو مذیب معنی پرور است

دشاکو مرزا جهان چانا منطسه و پیر است منه

یا چون لطف کند حوصله میناب شود

جز از شیشه بگریه چون سنگ آب شود

تذکره ابدال

قلعه کشای خیمه خندانى ملا حیدر اصفهانی شاعر بلند مقصد و در بوده و از نوادگان

عادل شاه و الی حیدر پور منه

۱۶۵